

گفتن نیمی از حقیقت خود نوعی دروغ‌گویی است



محسن کردی

روزگار غریب و عجیبی است. بشر در تمامی علوم از همیشه بیشتر پیشرفت کرده و ریشه هر معضل و مشکل و موضوع اجتماعی مربوط به بشر به لحاظ روانی و تاریخی و سیاسی و بیولوژیک و زیست شناسی و حتا زمین شناسی و تاریخ تکامل حیات در زمین و تأثیر هر کوفت و زهر ماری بر آن بررسی شده و پاسخ‌ها توسط محققان و دانشمندان همه در دست است که چرا این معضل و مشکل وجود دارد و راه رفع صلح امیز آن چیست... اما بشر امروز از دولتمردان بزرگ و رئیس جمهورها و فرمانروایان از منتخبتین دمکرات گرفته تا دیکتاتورهای شان همچنان مانند اجداد شامپانزه خود بزرگترین مشکلاتش را غالباً با توسل به خشونت و حیله و دغل و حقه بازی حل میکند. غالباً هم کار به همانجا ختم میشود که از اول هم همه حدسش را میزدند. جنگ ایران و عراق، جنگ جهانی دوم، جنگ یوگوسلاوی، درگیری صدام با غرب، جنگهای اعراب و اسرائیل، جنگ ویتنام، همه و همه نمونه‌های بارز آن است. اینها به همراه چماق زردخانه‌های نظامی و انبار سلاحهای اتمی چیزی بجز همان شامپانزه باهوش چماق بدست را که «دیوید اتنبور» در برنامه‌های خود بررسی میکند را بیاد نمی‌آورد. ما همان شامپانزه‌ها هستیم منتها روشهای مان پیشرفته‌تر شده و چماقهای مان بهتر سر میشکنند (شما هم اگر دیوید اتنبور و ابا دقت اگر تماشا کنید ببینید آنها را به عیان خواهید یافت).

... و ما نیروهای اپوزیسیون از این «هویت» برخورداریم که در ایران و در قدرت نیستیم و بجای چماقی که از زویش را داریم علی الحساب قلم بدست داریم و میتونیم بجای بکار بردن زور و خشونت در مقابل مخالفین مان و شکستن سر حریف با چماقهای مدرن یا هم به هم اندیشی فکری (بجای جلال فکری) بپردازیم. این فرصت حیف است مفت از دست برود و چیزی یاد نگیریم چرا که روزی که به قدرت دست یابیم دیگر یاد نخواهیم گرفت چرا که قدرت بدست داریم و گوش شنوایی در کار نیست. آنها که به این سخن معتز شدند و به نگارنده میگویند که قیاس به نفس قلب بلداند من کی نیز خود را مانند آنها از صمیم قلب متعهد به دمکراسی و حقوق بشر میدانم و از آنها که برخلاف این میکنند نفرت دارم. اما از طرف دیگر چشم واقع بین تری از این معتزین دارم. یعنی به خود (نوعی) و اینکه چنانچه روزی به قدرت برسیم (حال در مقام حزب یا ایدئولوژی یا تفکر یا سازمان یا هرچه) این تعهد را همچنان حفظ کنیم اعتماد ندارم و عقیده دارم که کسی که چنین اعتمادی به خود دارد از گذشت روزگار نامخته است و خود را و فرهنگ و جامعه و تاریخ خود را خوب درک نکرده است. در تاریخ میهن من و حتا منطقه خاور میانه بسیاری دیگر از کشورهای جهان سراغ ندارم سیاستمداری را که از قدرت بیشتر از مشروع رویگردان باشد. هرگاه فرصت دست داده از قدرت نامشروع استفاده شده است. شناخته شده ترین این کسان دکتر محمد مصدق و محمدرضاشاه هستند که هر کدام در حد مقام خود آنجا که زورشان رسید قدرتی بیش از آنچه که مشروع بود خود را بر خودار کردند و هر کدام نیز «دلائل» خود را داشتند. بقیه را خود حدس بزنید. با این تفاوت که محمدرضاشاه میباید قدرت که دمکراسی غربی در ایران روح ندارد اما مصدق به توجیه رفتار سیاسی خود میباید مانند سقراط جام زهر را سر نمیکشید که رسمی پایدار، یعنی احترام به قانون و رای باقی بماند. اینها بزرگترین مردهای سیاست مان بودند و بزرگترین مردهای خدای مان نیز برخلاف آنچه که در پاریس وعده دادند کردند و دست هرچه بی خدا و کافر بود در تهنکاری و بدنهادی و دیکتاتوری از پشت بستند. از این مردان بزرگ هر چه به طرف باین بیابیم ملاحظه میکنیم که این قدرت طلبی و دیکتاتوری مایه بر تمامی ارکان سیاست و جامعه از دولت و بخش خصوصی گرفته تا انجمنها و منار و دانشگاهها و خانواده حاکم است. دیکتاتور بزرگ خانواده پدر است و بترتیب خواهر یا برادر بزرگتر. همین سلسله مراتب در میان جمع رفق، بچه‌های محل، انجمن‌ها و تیم‌های ورزشی و اداره جات و غیره به صورتهای دیگر برقرار است که حق ضعیف‌تر را پایمال کنند. این فرهنگ اجتماعی

و سیاسی ماست که طی قرن‌ها عادت ما شده است. این فرهنگ اگر چه در طی قرنهای گذشته باعث دوام و بقای جامعه ایرانی شده است اما امروز پاسخگوی دنیای مدرن نیست و باید زید رو شود. چرا که از چنین جامعه‌ای انتظار بر آمدن سیاستمداری سیاستمدارانی، یا گروه‌ها و احزابی که پس از رسیدن به قدرت بتوانند تنها به قدرت مشروع بسنده کنند. انتظاری بس بیهوده است. بیشترینه سیاستمداران ما نه به اندازه خمینی مرد خدا هستند و نه به اندازه دکتر مصدق مدعی دمکرات مایی. دکتر مصدق مثلاً گل سرسید دمکراسی و آزادیخواهی این جامعه بود که هنوز معلم و معبود خیل بسیاری سید موی و سیه موی است. در کارنامه اش میخوانیم که آنجا که خود را در خطر میباید مجلس منحل میکرد و به خیابان به میان هوادارانش (و نه بقیه میلیونها مردم ایران) میرفت و میگفت مجلس اینجاست و رفراندم میگذاشت... همه برخلاف قانون و بر خلاف قدرت مشروع. کلام دمکرات در غرب وقتی در مجلس کم میآورد به خیابان می‌رود و میگوید مجلس اینجاست؟ اینها اگر «پیشنمازهای» ما با هر مرامی هستند وای به ما که هر کدام زور که بزمیم در مقام هوادار اینها قرار میگیریم و میخوانیم راه اینها را ادامه دهیم و مثلاً خیال داریم که اشتباهات آنها را مریک نشویم. البته ارواح رفتگانمان از برخوردهای مان یا یکدیگر پیادست که چگونه نمیخواهیم آن اشتباهات را مریک نشویم.

همانگونه که او در هر ایرانی که از این نوع ادعاها داشته باشد خود و جامعه و فرهنگش را خوب درک نکرده است. میتوان از گذشتگان انتقاد کرد اما این انتقادات نباید زیرپایه این استدلال باشد که پس ما دمکرات ماب هستیم و به قدرت مشروع بسنده خواهیم کرد و جرزنی نخواهیم کرد.

نوعی دیگر شامپانزه مدرن

غربیان نیز شامپانزه‌های مدرنی هستند ما هستند با این تفاوت که آنها به این درک رسیده اند که برای آنکه کمتر سرشان بشکند چماق را بر ضد غریبه بدست بگیرند و نزد خود به توافق و تعامل دست یابند و رعایت انصاف و عدالت و دمکراسی را بکنند. برای همین میثاقی بسته اند و به آن بطور عهد زدن و بی انصافی را به کنار میهند و پای این پیمان هم میایستند. آنجا که وقت رفتن شان فرا میرسد با وجود سوزش ناشی از کنار کشیدن از قدرت به قروند و میایستند و کنار میروند. ما اما از این روشها فقط حرفش را میزنیم و قانونش را هم دقیقاً از روی همان قوانین پیشرفته‌تر بهترش را میونیسیم اما باز هم با تعهد به قانون اساسی و عهد زدن با میگناریم و بمحض بدست گرفتن قدرت سر حریف را با چماق استبداد میکشیم. میایستیم چرا ما این چنین میکنیم اما غربیان نمیکشند؟ برای آنکه غربیان انسانهایی هستند که به این مهم پی برده اند که در درآمدت به نفع خود و نوادگانشان است که رعایت عدالت و انصاف را بکنند و به قانون مورد توافق بدون آنکه تفسیرهای «چرزانه» از آن بکنند عمل میکنند اما ما نه. ما حتا اگر بهترین قانون را هم بنویسیم چپ و راستمان اگر بتواند آنرا زیر پا میگذارد. این را از خانواده و تربیت خانوادگی به ما یاد دادند و اسمش را هم گذاشته اند زنگی و تیزی. ما فقط تا نوک بینی مان را میبینیم و خواستار منافع کوتاه مدت هستیم. به این فکر نمیکنیم که شاید نوه ما به اندازه ما «تیز و زیرک» نباشد و خود قربانی همان رسمی شود که خود پایه گذارش بوده ایم.

شاید خواننده محترم از این همه نا امید نگارنده به جامعه ایرانی تعجب کند اما مشت نمونه خروار است. مقالات و آثار نیروهای سیاسی ایران مطالعه کنید که چه چیزهایی در آنها نرفته است. اتهام‌ها جای ولایی در این آثار به خود اختصاص داده اند. آنهم بدون مدرک محکمه پسند. محاکمه میکنند و حکم میدهند. البته فعلا که قوه قضائیه را بدست ندارند حکم مثلاً این است که: «گروه مخالف است و وابسته به بیگانه است و ثروت ملی را به غارت میبرد باید مردم را آگاه کرد که به اینها رای ندهند». و البته این احکام در شرایط عدم دسترسی به قدرت صادر میشود. اگر قدرت دست صاحب این اندیشه‌ها باشد «و این وابستگی به بیگانه و غارتگران ثروت ملی» به دست دادگاه فرمایشی سپرده نشود معنایش این خواهد بود که صاحب قدرت دستش در غارت ملی با این وابستگی به بیگانه یکی است. از اینجاست که گولاک‌ها و بازداشتگاههای چند هزار نفره و زندانها به خلق و برای زدودن «نگلهای جامعه» به راه میافتند و تاریخ تکرار میشود. نمونه‌ها:

برای یافتن نمونه‌های مقالات و نظرات مخالف و موافق در جماعات ایرانی ببینید. آنچنان از سر بی انصافی و تحریف به هم میبازند که گاه به بلاهت میزنند. فکر این را نمیکنند که مردم نیز تاریخ میخوانند و آگاه هستند. اینگونه یکطرفه به قاضی رفتن دودش به چشم همه می‌رود. ما در این غربت این فرصت را داریم که از هم بیاموزیم. پس این وقت عزیز را تلف نکنیم. اینجا کسی نمیخواهد به ما رای بدهد و با نوشتن و گفتن نمیتوان آراء آینده را کسب کرد. اینجا محل بررسی و تحقیق است. اینجا اگر دست به تحریف بزمیم خود را گول زده ایم.

لااقل به خودمان رحم کنیم. آقای سهراب مشیری یکی از فعالین سیاسی چپ هستند. به نمونه ای از نوشته های ایشان تحت عنوان «با شاه از خشونت بیزار بود» خطاب به رضایپهلوی توجه فرمایید:

«در سال ۱۳۲۵ به دستور و با دخالت مستقیم محمدرضاشاه، شمار کثیری از ایرانیان آذربایجانی قربانی کشتاری شدند که از تش شاهنشاهی مرتکب شد. فجایع این کشتار، هنوز مو را بر تن هموطنان آذری مسن تر که آن روزها را به یاد دارند، راست می‌کند».

این آقای مشیری هم عمری را گذرانده و هم با تاریخ معاصر آشنایی دارد. مقاله ایشان بسیار طولانی تر است و این فقط یک نمونه است که آورده ام. ایشان بعنوان کسی که تجربه سیاسی دارد باید بداند که خشونت بکار بردن امری نسبی است. اینها را من نباید به ایشان یاد بدهم بلکه انتظار این است که ایشان خود به این امر واقف باشند و هستند. فقط چون دارند با رضا پهلوی سخن میگویند انصاف و فحیم و درک سیاسی خود را زیر پا میگذارند. خشونت در سیاست یعنی چه؟ باید چه کاری از فردی یا رئیس جمهوری یا فرمانده ای سر بزند که او را خشن بنامیم؟ اینکه هنگام برخورد با فعال سیاسی مخالف که قانون را زیر پا نهاده، مثلاً خواسته آذربایجان را جدا کند، به او فحش بدهد؟ یا به او سیلی بزند؟ یا او را با باتوم مچروش کند؟ یا بازداشت کند؟ شلاق بزند؟ زندان طولانی مدت کند؟ یا اعدام کند؟ کدام اینها خشونت است... البته بستگی دارد. اگر مرتکب از هم نظران آقای مشیری باشد نه جنایت است و نه خشونت، بلکه نامش رعایت قانون و استفاده از وسایل مشروع بر علیه کسانی است که امنیت زحمتکشانش را خدشه دار میکنند پس سزاوار گولاک‌ها و اردوگاههای کار اجباری یا کشته شدن در ابعاد میلیونی هستند. اما اگر طرف مخالف ایشان بقیه در صفحه ۲۵

غم این خفته ی چند خواب در چشم ترم می شکند

نیما



محمد عاصمی

یا شیخ! دل های ما خفته است که سخن تو در دلهای ما اثر نمی‌کند؟
چه کنیم؟...
گفت: کاشکی خفته بودی که خفته را بجنابتی بیدار گردد...
دلهای شما مرده است که هر چه می جنابتی بیدار نمی‌گردد

حسن بصری

در برنامه ی خبری تلویزیون آلمان، مراسم بیست و دوم بهمن و سخنرانی احمدی نژاد، چند دقیقه ای پخش شد ولی اینوبه مردمان در میدان شهیاد و هوراها و هلله هایشان، ساعت ها مرا در ماتم اندوه زائی فرو برد. به این مردم می اندیشیدم و به سرزمینی که ایران من است و ایتان در آن سرزمین زیسته اند و می زیند و خواهند زیست... و من نیز از آنانم...

مرمی که در بیغالی، ستمگر و سر کوپر نمی توانند زندگی کنند. او را می طلبند، او را با دعا و نیاز، خواستارند و از سر جهل و نادانی می پندارند که اگر ستم و عذاب نباشد، پس دعا و نیاز چه فایده ای دارد؟

بی کلیسا و مسجد و شمع و مجسمه های رنگین بودا و عیسی و خر دجال و امام غایب، زندگی چه مفهومی دارد؟ مرمی که به حاکم عادل که ستم نمی کند، یا دیده ی احترام نمی نگردند، علیه او قیام می کنند، او را کوچک می شمارند. مرمی که دیکتاتور حاکم برای آنان، همانند ریشه در گیاهان است... او را می خواهند تا از او دروغ بشنوند... از او افسانه های بهشت و دوزخ را که با اب و تاب می سرایند در گوش گیرند و راه درست بهشت راستین را نمی پسندند و راهمایان چنین بهشتی را به خاک می نشاندند و تبه می سازند...

مرمی که از فریب خوردن و فریب زدن بیشتر خرسندند تا از راست شنیدن و راست گفتن... مرمی که کسی را می خواهند که وجود و نیرو و استعدادشان را در جنگ و ستیز و دشمنی های موهوم، در وعده ها و تهدیدها، در فرامین و شکنجه های

سیاوش اوستا

چگونه میترا تمدنها را پایه گذاری کرد؟

تقریباً هفت هزار سال پیش از کوه های پامیر تاجیکستان میترا فرود آمد تا یک تشکیلات بزرگ و جهانی را پایه گذارد

او یک گروه هفت نفره را به عنوان وفادارترین یاران خود آموزش و پرورش داده بود.

عدد هفت، تعداد اختزانی بود که بر گرد خورشید می گشتند. هر چند این تعداد امروزه فزون شده است، اما آن زمان در نگاه میترا ستاره های خورشید هفت محسوب می شدند

بدین رو او هفته را نیز با هفت روزه کردن آفرید و سال را به ۵۲ هفته و ۱۲ ماه و هر ماه را به ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ روز تقسیم کرده و چهار فصل بهار، تابستان، پاییز و زمستان را آفرید.

در آن دوران هر سال که ۱۲ ماه باشد چهار سال خورشیدی محسوب می شد و آغاز هر فصل، آغاز سالی نو و جشتی نو بود. بعدها هر شش ماه و پس از آن هر دوازده ماه یکسال به حساب گرفته شد. اساس تلاش میترا که بر مهر پایدار بر خورشید استوار بود کاری سازمان یافته و تشکیلاتی بود که عضوگیری برای آن بسیار حساب شده عمل می شد. میترا نه مدعی پیامبری بودند و نه سخنگوی خدا و نه کتابی آورد و نه تعصب و دینی، علم و دانش میترائیان با علم و دانش زمان پیش می رفت و ستاره شناسی، پزشکی، داروسازی، فلسفه، آموزش های رزمی و آئین شهریاری از مواد اصلی درس های میترا بود که در غارهای کوهها به دور از چشم توده ها به پیوستگان آموزش داده می شد. غارها توسط گروهی که مجزه به پرگال و گوینا و شاقول و ابزار سنگتراشی بودند ساخته و تزئین می شد.

رود رسمی به غارها ویژه پیوستگان از رود دهه بالا بود. هفت درجه در میان پیوستگان رایج بود.

۱- کلاخ، یعنی آدمی که خودش را عقل کل می داند و کلی قارقل می کند و هزار و یک مدعی بیخود دارد، برای پیوستن به گروه با چشم بستن از کوه بالا می رود

۲- پیوسته و یا پیشینیان شده در این مرحله جدا از آموزش های مقدماتی علمی مطرح شده در بالا و فراگیری سنگتراشی برای ساختن معابد میترا در غارها، فراگیری آموزش های رزمی نیز شروع می شده است تا این که داوطلب نامزد سرپازی شود.

۳- نامزد به کسی می گفته اند که مراحل نخستین آموزش را گذرانده و آماده است تا جان را در راه آزمان و اندیشه میترا و رهایی انسانها و آگاهی آنها در نظم حاکم بر هستی به بازی بگذارد و سرباز شود.

۴- سرباز: مرحله سربازی بسان همین دوره آموزشی

دنیای و ملوای دنیایی، در بند و اندرزه های مکرر و نکبت بار، مستهلک سازند...

مرمی که در بازار عطر فروشان بیهوش می شوند و در دخمه های دیباغان بهوش می آیند و سرا می ماند و نفس راحت برمی آورند...

مرمی که، کسی را می خواهند که آنان را فرسوده کند، به آنها امر و نهی دهد، دشنام و تجاوز بیاموزد، فرمان قتل دیگران را و حتی فرمان قتل یک جامعه را صادر کند و به صورت شعارهای «مرده باد» و «ایود باید گردد» از گلوئی آنان بیرون کشاند و تبدیل این ضعف و بیچارگی مطلق، به نیروئی دروغین، فن و هنر او باشند...

فن و هنری که سیاستمداران جامعه های به اصطلاح «جهان سوم» استاد کامل و مطلق آندند... جماعی که «بسان مخروط وارونه در آمده» و در واقع به وسیله ی فرمانروایان سده های میانه، اداره می شوند... که با چوب گروهی، گروه دیگر را می زنند و با همراهی گروهی، گروه دیگر را به رسوائی و شکست می کشانند...

مرمی که گاه چنین وانمود می کنند که علیه بردگی و فرامبارداری و جهت پدیری خود قیام کرده اند، در حالی که با همه ی نیرویشان، دنبال طوفی جدید و اسارتی خشن تر هستند و با شهوت روحی گستاخانه ای، به سراغ برده دارانشان می شبانند و آنان را با دست خود، نیرو می دهند تا آنها را به شکست و مجازات بکشانند و در دریایی از صف آرائی ها و دشمنی ها و کینه توزی ها، شناورش سازند...

مرمی که از این بازیها و نمایشات در صحنه احساس شخصیت می کنند و سر کوبی های موعظه مانند غنای روح آنهاست...

مرمی که رسوائی های عقلانی و روانی، نوعی شهوت درنده و نشئه آور برای آنهاست که در رک و بی آنان جاری است و بدون آن، خود را بی هویت و بی ارزش می دانند و همین بیوند ظریف میان عرضه و تقاضا، میان رسوائی های عقلی مردم و «لاکان های فریب تاریخ» است که کار این دکه ها را پر رونق می سازد و پیش خدمتان و مزدوران پوچ دست چندان آنها، به صورت قهرمان های پهلوان پنبه ای سیاسی از گروه «پلید اندیشان تمیزپوش» که قول سعدی، عرض وجود می کنند...

مرمی که با فقر تاریخی، روحی و مادی، دوران را به سر برده اند و می برند و خواهان بردگی و عاشق بلاهت ها و سرسپردگی ها هستند و تبتلی های روحی و فکری، آنها را به سرسپردگی کشانیده است...

دنیال «متولی»، و «قیم» های تاریخی می گردند و آنها را به میل و خواست خود، باد می کنند و به آنها شکل و شمایل می بخشند و از ضد حرمت، حرمت مطلق می سازند و معصیت مرکب را به معصومیت امامت، بدل می کنند و در برابر او زانو بر زمین می زنند...

مرمی که ستمگر پرور و بت ساز و سازنده ی حماقت های تاریخی هستند...

مرمی که نادان ترین افراد را در مراکز قدرت تثبیت می کنند و آنان را به نمرودهای پوچ زمان و فرعون های بی مایه بدل می کنند...

مرمی که دل به نعره های مقدس!! بیشویان می بندند که انباشته از کینه توزی و نفرت، جای واژه های مهربانی و محبت و الفت را می گیرند...

مرمی که گوشه یابانان از شنیدن فحش و تهمت، بیشتر لذت می برد تا شنیدن شعر و موسیقی...

و همین نعره ها، مثنوی است که از راسته های پر عفونت همین اسخخوان های گندیده مایه می گیرد و این دایره می گردد و می گردد و دورانی از پس دورانی تکرار می گردد و چنین می شود که حرف ها و آرزوهای صد سال پیش ما با حرف ها و آرزوهای امروز ما هیچ تفاوتی نکرده است...

و من نیز از همین مردم هستم و هم خون و هم تزلد و هموطن آنانم که هلله و فریادشان از میدان شهیاد پر بال امواج در کوشم می نشیند و به درد و اندوهم می نشاندند... باید همانند جراحی حاذق یا چاقوی جراحی به جان این مردم افتاد و به او تفهیم کرد که خود علیه خود به غوغای مرگ کشیده می شود و ضعف اراده و فتور منش های درست است که او را به بیسگرایی می کشاند... باید به او گفت، هر عاملی که فرد انسانی را پسگرا سازد، دشمن جامعه و دشمن اوست...

باید به او نشان داد که دشمنان واقعی او، همواره همین «عامل نامریی» است که به وسیله ی دشمنان مرئی جامعه به کار گرفته می شود و این دشمنان در همه ی گروه ها به چشم می خوردند و مردم، دانسته و ندانسته اب به آسیاب آنها می ریزند...

باید به بیداری جان ها و روان های پر تب و تاب همین مردم پرداخت و پروائی نداشت که اگر در این راه، به خاکستری بدل شد و باید یقین داشت که سرانجام سمنرها از همین خاکسترها بر خواهند خاست...